

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید شماره ۱۸ (پیاپی ۱۵) زمستان ۸۴

شهزاده نایینا* (علمی - پژوهشی)

دکتر محمود رضا دستغیب بهشتی

استاد دانشگاه

شیراز

احمد طحان

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات

فارسی

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی _ واحد فیروز

آباد

چکیده

حماسه رستم و اسفندیار، داستان سرگشتگی انسان بر سر دو راهی هاست. در روایت های کتبی، اسفندیار با خوردن اناری که زرتشت بر آن دعا خوانده روپین تن می شود - انار نماد بی مرگی و جاودانگی است - اما چشمان او آسیب پذیر می ماند . او برای رسیدن به تاج و تخت، کورکورانه از پدرش برای جنگ با رستم اطاعت می کند . بنابراین

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۴/۳/۲

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۳/۷/۲۰

آسیب پذیر بودن چشمان این "شهزاده نایینا" رمز آن است که او قدرت بینش ندارد. در اسطوره، چشم بسته نماد بی خردی و بی خردی به معنی مرگ و نابودی است. در این جستار، نخست بر بنیان آن چه در نامه های دینی آمده است، چهره آیینی اسفندیار نموده می شود و سپس شخصیت وی را در حماسه بررسی می کنیم تا دوگانگی شخصیت وی در نامه های دینی و حماسی پدیدار شود.

واژگان کلیدی: اسطوره، حماسه، نماد، رویین تن، آسیب پذیر، انار، چشم

،ببر بیان

مقدمه

داستان رستم و اسفندیار داستان دو راهی ها و سرگشتگی انسان در برابر این دو راهی ها است. گشتاسب یا باید به دلیل سوگندی که خورده و پیمانی که بسته، شاهی را به اسفندیار واگذارد، یا او را به جایی بی بازگشت بفرستد. اسفندیار یا باید درخواست پدر را بپذیرد و رستم را دست بسته نزد گشتاسب بیاورد، یا از پادشاهی چشم بپوشد. زال یا باید خاموش بنشیند و مرگ پور پهلوانش را ببیند، یا باید سیمرغ را به یاری فراخواند تا رستم بتواند اسفندیار را بکشد که در این صورت تمام خاندانش نابود خواهند شد، زیرا کشته اسفندیار نفرین شده است.^۱ رستم یا باید بگذارد این نو آیین نو رسیده - بی گناهی که از وی سرزده باشد - او را به بند بکشد؛ یا باید دست به خون شاهزاده ای بیالاید که با این کار در این جهان دچار شور بختی و در جهان دیگر گرفتار رنج و سختی می شود؛ که به هر روی: «دو کار است، هر دو به نفرین و بد».

هنگامی که اسفندیار روانه زابل می شود، در میانه راه به یک دو راهی می رسد: راهی به سوی گنبدان دژ و راهی به سوی زاول، به دیگر سخن راهی به زندان و راهی

به مرگⁱⁱ. شتری که پیشرو کاروان است، بر زمین می‌خسبد و کاروان از رفتن بازمی‌ماند؛ اسفندیار اما این هشدار را نادیده می‌انگارد و فرمان می‌دهد شتر را بکشند، تا شومی او به خودش باز گرددⁱⁱⁱ و خود به سوی زاول (مرگ) رهسپار می‌شود. هیچ راه‌سومی وجود ندارد و بهتر است بگوییم: راه دومی وجود ندارد، یعنی آدمیان بر سر این دو راهی‌ها حق انتخاب ندارند و باید به همان راهی بروند که سرنوشت از پیش برایشان رقم زده است. گشتاسب با فرستادن اسفندیار به گرد جهان به بهانه گستردن دین بهی و حتی با زندانی کردن وی می‌خواهد اندیشه گرفتن تاج و تخت را از سر او بیرون کند، به دیگر سخن می‌کوشد راه سومی بیابد و نمی‌شود. اسفندیار در آغاز هیچ در فکر کشتن رستم نیست و رستم بر آن است تا در میدان جنگ، اسفندیار را از پشت اسب به آغوش بردارد و به خانه خویش برد.^{iv} شگفتا! پهلوانی چون زال نیز با همه خردش در بازی با روزگار از چاره‌گری فرو می‌ماند و نمی‌تواند به راه سومی دست یابد. او نیز در آغاز از رستم می‌خواهد، یا به بیغوله‌ای رفته، گمنام بزید یا تن به بند و بندگی دهد. (← شاه‌نامه، ج ۶: ۲۷۵) اما سرانجام او خود ناچار می‌شود، آتش برپا کند و سیمرخ را به یاری فراخواند.

آری، سرانجام همه در برابر سرنوشت سپرمی‌افکنند، تیغ‌ها بر آهیخته و خون‌ها ریخته می‌شود.

« پرسید دانا از مینوی خرد که: « به خرد و دانایی با تقدیر می‌توان ستیزه کرد یا نه؟ »
 مینوی خرد پاسخ داد که: « حتی با نیرو و زورمندی خرد و دانایی هم با تقدیر نمی‌توان ستیزه کرد. »

(مینوی خرد، پرسش ۲۲)

۱- در آیین

« فَرَوَهَرِ پَاکُ دینِ اسفندیار دلیر را می ستاییم » .

(اوستا ، فروردین یشت ، بند ۱۰۳ ، گزارش پور داوود)

اسفندیار در اوستا « سپنتو دات - Spento data » و تصحیفی از « اسفندیاد » است^v. در این نامه داستانی درباره او نقل نشده و تنها در کنار دیگر گشتاسپیان فَرَوَهَرِ این دلیر ستوده شده است. داستان نبرد وی با ارجاسب در « یادگار زیران » آمده و این داستان با شکست ارجاسب به پایان می رسد. در « شکند گمانیک و یچار » (بخش ۱۰، بند ۶۷) آمده است که زیر و اسفندیار برای دفاع از دین به روم و هند لشکر کشیدند .

به گزارش « وجرگرد دینی » و « زارتشت نامه » زرتشت با خوراندن انار « یشت شده »^{vi} او را رویین تن می کند^{vii}. در روایت های شفاهی زرتشت او را در چشمه آبی مقدس فرو می برد تا رویین تن شود و چون اسفندیار چشمانش را در آب می بندد ، چشمانش آسیب پذیر می شود. دانسته نیست، کدام یک از این دو روایت کهن تر است . اما می توان پنداشت ، در پرداختن روایت شفاهی ، اسطوره آشیل^{viii} بی تأثیر نبوده است که مادرش « تیس - Tethes » ، بغ بانوی آبها ، او را برای رویین تن کردن در رودخانه « استیکس - Styx » که در دنیای ارواح جاری است ؛ فرو می برد . (← فاطمی ، ۱۳۷۵ : ۸-۱۵۷)

در شاهنامه به چگونگی رویین تن شدن اسفندیار اشاره نشده است ؛ پیداست فردوسی از ترس مخالفان و برای آن که بیش از پیش به گبر کی بودن متهم نشود ، از روایت آن خودداری کرده است . اما در خوان چهارم از هفت خوان اسفندیار که داستان کشته شدن زن جادو را می سراید ، از زنجیری بولادین سخن می گوید که نگاهبان جان اسفندیار است :

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| یکی نغز پولاد زنجیر داشت | نهان کرده از جادو آژیر داشت |
| به بازوش در ، بسته بد زرد هشت | به گشتاسب آورده بد از بهشت |
| بدان آهن از جان اسفندیار | نبردی گمانی به بد روزگار |
| بینداخت زنجیر در گردنش | بر آن سان که نیرو ببرد از تنش |
| زن جادو از خویشتن شیر کرد | جهان جوی آهنک شمشیر کرد |
| بدو گفت: « بر من نیاری گزند | اگر آهنین کوه گردی بلند |
| بیارای زان سان که هستی رخت | به شمشیر یازم کنون پاسخت » |
| به زنجیر شد گنده پیری تباہ | سر و موی چون برف و رنگی سیاه |

(شاهنامه ، ج ۶ : ۱۷۹)

دانسته نیست، این زنجیرِ نغزِ پولادین صاحبش را از هرگزندی درامان می‌داشته ، یا تنها از گزند دیوان و جادوان ؟ چه ، در باورهای اساطیری ، دیوان ، پریان و جادوان از فلزات و به ویژه آهن می‌هراسند .

در روایت کتبی اشاره‌ای به آسیب پذیر بودن چشمان اسفندیار نشده است . ما برای روشن شدن این نکته تاریک به گزارش آن خواهیم پرداخت . اما پیش از آن لازم است ، به انار و معنی نمادین آن در اسطوره اشاره ای شود .

۱ - ۲ - انار

انار درختی است که از دیر باز در بسیاری از سرزمین‌ها می‌رسته و از ویژگی‌های چوب و میوه (دانه ، آب و پوست) آن آگاه بوده‌اند . (← پورداوود ، ۱۳۸ : ۷۴ - ۲۶۲) .
انار از نظر رمز پردازی به معنی : بی‌مرگی ، کثرت در وحدت ، باروری دراز مدت ، حاصل‌خیزی و وفور است ... در مسیحیت نماد زندگی ابدی و باروری معنوی ... و

در اسطوره‌های یونانی و رومی نماد بهار، جوانی دوباره، بی‌مرگی و باروری است ... (← کوپر، ۱۳۷۹: ۴۰) در روم تاج سر عروسان از شاخه‌های انار فراهم می‌شده است. در آسیا تصویر انار شکسته نشان دهنده‌ی آرزو است ... (← شوالیه و گبران، ۱۳۷۸: ۲۵۰) در تورات (سفر تثیبه، ۸/۸) در کنار گندم و جو و انجیر و انگور و زیتون، ازانار نام برده شده است، که در کنار نهرها و رودها و چشمه‌های سرزمین موعود می‌روید. هم چنین در سفر خروج (۴ - ۳۳ / ۲۸) درباره‌ی لباس کاهنان دستور داده شده است که: «با نخ‌های آبی، ارغوانی و قرمز، منگوله‌هایی به شکل انار درست کن و دور تا دور لبه‌ی پیراهن بیاویز». در قرآن انار از میوه‌های بهشتی به شمار آمده است. (الرحمن، ۶۸) در اوستای کنونی نامی از انار نیست. اما:

«درخت انار با چوب سخت و برگ تند رنگ و درخشان و گل زیبا که به زبان‌ه آتش می‌ماند و با میوه‌ی سرخ پوست و دانه‌های فراوان همانند یاقوت، دیرگامی است که توجه ایرانیان را به خود کشیده است. در آتشکده‌ها چند درخت انار می‌کاشتند و شاخه‌های آن از برای «برسُم»^{ix} به کار می‌رفت.»

(پورد اوود، ۱۳۸۰: ۲۷۳)

گذشته از شاخه‌های انار که برای «برسُم» به کار می‌رود، برگ انار را که در آب پاک و زلال خیس شده، از یک صافی که باموی گاو قربانی ساخته شده باشد؛ می‌گذرانند و با شاخه‌های هوم^x، کوبیده نوشابه‌ی آیینی «پُراهوم»^{xi} تهیه می‌کنند. (← بویس، ۱۳۷۶، ج ۱: ۲۲۴)

به گزارش نظامی در خسرو و شیرین هنگامی که فرهاد خبر دروغین مرگ شیرین را می‌شنود؛ تیشه خود را که دسته‌ای از چوب انار تر داشت، فراز کوه پرتاب می‌کند. دسته

تیشه درخاکی نمناک فرود آمده، رشد می‌کند و درختی بارور می‌شود که میوه آن دوی درد هر بیماری است. (← نظامی : ۱۳۸۱ : ۲۴۶) و اما «انار یاسین»: «اناری که در پای سفره هفت سین می‌گذارند و شمعی روی آن (درجای گل آن) روشن می‌کنند و سوره «یس» بر آن می‌خوانند و معتقدند، هر کس از دانه آن بخورد، تا سال بعد، از هرگونه بیماری مصون است». (شوالیه و گریبان، ۱۳۷۶ : ۲۵۳)

۱-۳- بربیان

در داستان نبرد رستم و اسفندیار تاکنون همه گفت‌گوها بر سر رویین تن بودن اسفندیار بوده است. اما آیا می‌توان درباره رویین تن بودن یا نبودن رستم، پهلوان شکست ناپذیر حماسه‌های ملی ایران هم به کندوکاو پرداخت؟ پهلوانی که سراسر عمرش در نبردهای هولناکی بادیوان و ددان و جادوان و پتیارگان می‌گذرد و تن پیلوارش - مگر در جنگ با اسفندیار و نیز در چاه نابادرش شغاد - حتی زخمی هم بر نمی‌دارد. چنان که پهلوان شاه جادوگر تبه کار تورانی، افراسیاب، از دردی که سال‌ها تهمتن بر دلش افکنده، نزد «پولاوند» این چنین درد دل می‌کند:

بگفت آن که: «این رنجم از یک تن است که او را پلنگینه پیراهن است».
 نیامد سلیحم بدو کارگر بر آن ببر و آن خود و چینی سپر
 (شاهنامه، ج ۴ : ۲۸۶)

آیا به راستی رستم رویین تن بوده است و عشق فردوسی به این پهلوان آرمانی مانع از بیان آن گردیده و نمی‌خواسته، از ارزش قهرمانی‌ها و دلاوری‌های او چیزی کاسته شود؟ یا همان دلیل - ریشخند نا باوران تازی و نیشخند خردگرایان ایرانی - که باعث شده او از بیان چگونگی رویین تن شدن اسفندیار خودداری می‌کند، همان نیز مانع

بیان این نکته گردیده است؟ یا آن که در منابع وی چنین داستانی وجود نداشته است؟ یا آن که روین تن بودن رستم پنداری است بی بنیان و بر بافته ذهن ما؟ آن چه در آن تردید نداریم، این است که رستم جامه جنگی ویژه‌ای به نام "بیر بیان" داشته که زبانزد ایرانیان و انیرانیان بوده و هر جا سخن از زیناوند (= مسلح) شدن یل نامور و به میدان رفتن اوست، اشاره‌ای نیز به بیر بیان می‌شود:

چو شد روز، رستم پوشید گبر
نگهبان تن کرد بر گبر بیر
(همان، ج ۶: ۲۷۸)

پس بر بیان جامه‌ای بوده است که روی "گبر" (= خفتان) می‌پوشیده، تا نگهبان تنش باشد. در اسطوره‌های ایرانی بغ بانوی آب‌ها، آناهیتا، نیز جامه‌ای از پوست "بیر" دارد: «آردویسور آناهیتا جامه‌ای از پوست بَیر پوشیده است^{xii}؛ از پوست سیصد ماده بَیر که هر یک چهار بچه زاید؛ از آن روی که بَیر ماده، زیباترین جانوری است که مویی انبوه دارد.

بَیر جانوری آبرزی است که اگر پوستش به هنگام آماده شود؛ همچون سیم وزر بسیار درخشان می‌آید».

(اوستا، آبان یشت، بند ۱۲۹)

استاد پورد اوود در گزارش این بند اوستا پژوهش ارزشمندی کرده، که خلاصه آن چنین است:

"بیر" که در اوستا "بوری" و در پهلوی "بورک" و "بفرک" و در فارسی "وَبَر" و "بیر" شده است؛ جانوری است شبیه به گربه دشتی که از آبزبان است. در بندهش (بخش ۱۴، بند ۱۹) از ده گونه سگ نام برده شده، از جمله "بورک آیک" (وَبَر آبی) که آن را سگ

آبی هم می‌گویند. در مینوی خرد (بخش ۳۶، بند ۱۰) "بیورآبی" نامیده شده است. در آبان یشت قید شده است که لباس اناهیتا از پوست. "بیرآبی" است، زیرا آن‌هایی که در خشکی زندگی می‌کنند، پوستشان بی‌مصرف و کم قیمت است. "بیردر ایران قدیم بسیار زیاد بوده است. استاد در پایان می‌افزاید:

« نگفته نگذریم، بیریان جامه جنگ رستم از آن چه غالباً در شاهنامه ذکر شده است، یاد آور پوستینی است که از پوست "بیر" بوده، هر چند که معنی بیان را نمی‌دانیم، چیست. »
(پورد اوود، ۱۳۷۷: ۹-۲۹۷)

کزازی (۱۳۶۸: ۲۶۹) بیر را ساختی دیگر از گبر (= زره) و هردو را از ریشه "وبر" می‌داند. وی بر این باور است که گبر نامی عام است برای هر گونه زره و بیر نامی خاص برای زره رستم. این گفت گو مشکلی را حل نمی‌کند، زیرا فردوسی به صراحت می‌گوید که رستم نخست گبر پوشید و سپس برای حفاظت از خود بیر را روی آن بر تن کرد. به علاوه زره آهنین است و بیر بیان پوستین. درباره معنی و ساختار واژه "بیان" هم گمان‌هایی زده‌اند، از جمله آن که "بی" ساختی دیگر است از "بغ" و "ان" پسوند نسبت است پس بیان یعنی "بغی" و "خدایی". دگرگونی واژه "بی" در واژگان "بیدخت" و "بیستون" هم دیده می‌شود که ساختی هستند از "بغ دخت" و "بغستان". (همان: ۸-۲۹۷) نخستین بار "شفت لویتر" آلمانی به این نتیجه رسید که واژه "بی" در اسم "بیدخت" همان "بغه - Bagha" در اوستا و "بغ - Baga" در پارسی باستان و "بغ - Bag" در پارسی است. (معین، ۱۳۶۳: ۴۳)

در شاهنامه رستم "پلنگینه پوش" معرفی شده است و این که جوشنی از چرم پلنگ دارد: ز دریا نهنگی به جوش آمده است که جوشنش چرم پلنگ آمده است

فردوسی تأکید می کند که ببر بیان از پوست پلنگ است :

یکی خام دارد ز چرم پلنگ بپوشد همی اندر آید به جنگ

ز خفتان و جوشن فزون داندش همی نام ببر بیان خواندش

مؤلف برهان قاطع "ببر" را جانوری صحرائی می داند شبیه به گربه ولی بدون دم و سپس به تعریف از ببر بیان می پردازد. از سخنان وی آشکار است که آن چه را می گوید ، بر بنیان شنیده هایش از راویان است :

« بعضی می گویند : از پوست اکوان دیو بوده و به اعتقاد بعضی آن است که آن را برای رستم از بهشت آورده بودند و بعضی دیگر گویند : جانوری است دشمن شیر و شیر شرزو همان است او را رستم اندر کوه های شام کشت و پوست آن را جبه ساخت . خاصیتش آن است که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر آن کار نکند و گویند : وقتی در زمان انوشیروان آن جانور به هم رسیده بود، هزار سوار را به کشتن او فرستاد. آن جانور در میان آن جماعت افتاده، همه را مجروح ساخت و کشت و خورد » .

(← برهان قاطع ، واژه های ببر / ببر بیان)

در کتاب "هفت لشکر" (طومار جامع نقالان) که منبع و مأخذ نقالان بوده و گنجینه ای از ادبیات شفاهی عصر قاجار است، داستان کشته شدن ببر بیان به دست رستم با زبان ویژه نقالان بیان شده است . داستان بدین گونه است که مردم هند در روزگار پادشاهی نودربه دربار وی می آیند و نامه ای از طرف پادشاه خود به نودر می دهند که در آن نوشته است :

« ای شهریار ایران! داد و بیداد از دست یک جانور که او را ببر بیان گویند که در دریای هند به هم رسیده است و یک فرسنگ قد و قامت دارد. هرگاه از دریا بیرون آید، از سه فرسنگی آدم و حیوانات را به دم در کشد، اگر می‌توانی علاج آن جانور را بکن که مردم هند فرار خواهند کرد. »

(هفت لشکر: ۱۵۳)

زال و رستم هر دو داوطلب کشتن این جانور می‌شوند و ستیزی میان پدر و پسر به وجود می‌آید شنیدنی؛ سرانجام روزی که ببر بیان از دل دریا بیرون می‌آید، پس از فرو کشیدن دو هزار مرد و اسب، رستم با گرز خویش مغزش را پریشان می‌کند:

« زال در کتاب دیده بود که [اگر] پوست چنین جانور را خفتان کنند، هیچ حربه به او کار نکند و باید پوست او را به الماس در آورند، پس چنان کردند و برای رستم خفتانی از پوست ببر دوختند. »^{xiii}

(همان: ۱۵۵)

آیا این روایت‌های شفاهی همگی پس از فردوسی ساخته شده‌اند و او از آن‌ها بی‌خبر بوده است؟^{xiv} با آن که درنامه‌های دینی زرتشتیان (اوستا، بندهش، مینوی خرد...) و روایت‌های شفاهی و برخی دیگر از کتاب‌های متأخر از جمله تعدادی فرهنگ نامه‌ها، "ببر" را جانوری آبی می‌دانند؛ آیا تأکید فردوسی بر این که ببر بیان از چرم پلنگ است و اصرار وی در به کار بردن صفت "پلنگینه پوش" برای چیست؟

شیخ اشراق نیز به اسطوره رستم و اسفندیار نگاهی بسیار نغز افکنده و از آن چنین گزارش نمادینی به دست داده است:

« در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه‌ای یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند ، هر دیده که در آن آینه بنگرد، خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت ، چنان که مصقول بود و در رستم پوشانید و خود مصقولی بر سرش نهاد و آینه‌های مصقول برایش بست . آن گاه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد . اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن . چون نزدیک رسید، پرتو سیمرغ بر جوشن و آینه افتاد، از جوشن و آینه عکس بر دیده اسفندیار افتاد . چشمش خیره شد ، هیچ نمی‌دید ، توهم کرد و پنداشت زخمی به هر دو چشمش رسید ، زیرا که دگر آن ندیده بود. از اسب در افتاد و به دست رستم هلاک شد. پنداری آن دو پاره گز که حکایت کنند، دو پر سیمرغ بود .^{xv} »

گزارش شیخ مقتول از این اسطوره تلاش دیگری است برای خرد پذیر کردن اسطوره و بیان آن به شیوه‌ای که عقل پسندد و پیداست که با این روش، اسطوره از اصالت ناب خود تهی و دور می‌شود. حال به یاد بیاوریم، گزارش اوستا را درباره پوست بُبَر و بسنجیم با سخنان شیخ :

« بُبَر جانوری آبری است که اگر پوستش به هنگام آماده شود ، هم چون زر و سیم بسیار درخشان به چشم می‌آید . »

(آبان یشت ، بند ۱۲۹)

آن چه در پایان این گفت‌گو به جا می‌ماند ، این پرسش است که اگر ببر بیان جامه‌ای آیینی و ایزدی بوده ؛ چرا رستم در نبرد با اسفندیار زخمی می‌شود ، در حالی که این جامه را هم بر تن داشته است ؟ گذشته از ابهامی که در داستان است، می‌توان به این اندیشید که در اسطوره هیچ آدمیزاده‌ای فنا ناپذیر نیست و همه پهلوانان روین تن

سرانجام در برابر مرگ سپر می‌افکنند. با آن‌که آشیل روپین تن است، اما همین که جوشن ایزدی‌اش را از دست می‌دهد؛ مادرش که بر جان فرزند خود سخت بیمناک است، در پی یافتن جوشنی دیگر بر می‌آید. اسفندیار نیز زنجیری پولادین دارد، که از دژ روپین تنش نگهبانی می‌کند. مرگ اما واپس نمی‌نشیند و سرانجام راهی به درون این دژهای استوار می‌یابد، از پاشنه‌ی آشیل و از چشمان اسفندیار.

۲- در حماسه

زندگی حماسی و کوتاه اسفندیار به دو دوره تقسیم می‌شود: یکی پیش از رفتن به زابل و رویایی با رستم و زابلیان و دیگری پس از آن.

در آغاز، اسفندیار پهلوان شاهزاده‌ای دلیر و جنگجو است که سپاه ارجاسب را پس از آن که در جنگی خونین بسیاری از دلاور مردان ایران را به خاک و خون می‌کشند؛ شکست داده، ارجاسب را هم با رسوایی به سرزمین خودش روانه می‌کند: «بس دیر زمان نبود که از "خیونان" هیچ زنده باز بنماند مگر یک [تن]، ارجاسب خیونان خدای. او را هم یل اسفندیار گیرد، ازش دستی و پایی آگوشی بُرد. آزش چشمی به آتش سوزد او را به خردم بریده‌ای باز [به] شهر خویش فرستد.» (یادگار زریران، بند ۱۳-۱۱۲)

به گزارش شاه‌نامه ارجاسب پس از شکست خوردن از میدان جنگ می‌گریزد و دختران گرشاسب را هم با خود می‌برد. اسفندیار برای رها کردن خواهران و شکست دادن ارجاسب از هفت خوان می‌گذرد. در بازگشت نیز مدت‌ها برای گستراندن دین جان فشانی می‌کند. تا این جا اسفندیار - بی آن که بخواهیم ارزش جنگ‌های او را زیر سؤال ببریم که مثلاً به طمع به دست آوردن تاج و تخت پدر بوده است - پهلوانی

ستودنی و شاهزاده‌ای دوست داشتنی است ، اما همین که راهی سیستان می‌شود ، خود را بد نام می‌کند و از آن پس در حماسه ملی ایران و در چشم مردم هم چون یک دشمن جلوه می‌کند ، نه شاهزاده‌ای ایرانی .

۲ - ۱ - چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

هنگامی که مادر اسفندیار با لابه و زاری می‌خواهد او را از رفتن به جنگ رستم باز دارد ، اسفندیار خود درباره رستم به مادرش چنین می‌گوید :

همان است رستم که دانی همی هنرهاش چون زند خوانی همی
نکو کار ترزو به ایران کسی نیایی وگر چند جوئی بسی

(شاهنامه ، ج ۶ : ۲۲۸)

با این همه انگیزه او برای جنگیدن با نکوکارترین ایرانی چیست؟ خارخار پادشاهی نمی‌گذاردش که آرام بنشیند تا پدرش بمیرد و او پس از آن تاج بر سر نهد . دیگر آن که بی گمان می‌خواهد خود را در برابر جهان پهلوانی چون رستم بیازماید و البته در پیروزی خود اندک تردیدی هم ندارد ، به ویژه آن که به روین تنی خود نیز دل خوش است .^{xvi} این‌ها انگیزه‌های اسفندیار برای جنگ است ، اما استدلال او برای جنگ با رستم اطاعت از پادشاه است . او خود چند بار به این نکته اشاره می‌کند ، از جمله در پاسخ به درخواست مادرش برای نرفتن به جنگ چنین می‌گوید :

چه گونه کشم سر ز فرمان شاه ؟ چه گونه گذارم من این دستگاه ؟

(همان)

زمانی هم که رستم او را در زابل به مهمانی می‌خواند، نمی‌پذیرد به این دلیل که از شاه اجازه ندارد :

ولیکن ز فرمان شاه جهان
نپیچم روان ، آشکار و نهان
(همان : ۲۴۷)

و چون رستم با مهر و لطف در دعوت خود پا می فشارد ، باز همان پاسخ را می شنود :
و گر سر بیچم ز فرمان شاه
بدان گیتی آتش بود جایگاه
(همان)

باردیگر هم که رستم در میدان جنگ - پیش از آن که تیر در کمان نهد - از اومی خواهد ؛
از جنگ دست بردارد ، پاسخ اسفندیار همان است :

مرا گویی از راه یزدان بگرد ؟
ز فرمان شاه جهانبان بگرد ؟
که هر کاو ز فرمان شاه جهان
بگردد ، سر آید بدو بر زمان
(همان : ۳۰۳)

شاید کسانی بپندارند ، اسفندیار اطاعت از شاه را بهانه کرده است ، یا تظاهرمی کند ،
(نمونه را ← سیرجانی ۱۳۸۰ : ۱۳۱ و ۱۵۹) اما چنین نیست . بیرون از بازی های
سیاسی و غرور و جاه طلبی ، این اعتقاد قلبی اوست . از کودکی به وی آموخته اند که فرمان
یزدان و فرمان شاه یکی است . در ایران چنین باوری از کهن ترین روزگار وجود داشته است :
« شخص شاه [هخامنشی] در این سازمان اهمیت اساسی داشت . او نماینده اهورا
مزدا در روی زمین بود و قدرتش مرهون او بود . این اعتقاد ، این عکس العمل را پیش
می آورد که اطاعت از فرمان های شاه ارزش مذهبی خاصی داشت و با اطاعت از قانون
الهی یکی می شد . »

(موله ، ۱۳۷۲ : ۱۴)

هنگامی که اسفندیار در سیستان سرگرم نبردتن به تن با رستم است وزابلیان به پرخاش با لشکر او می پردازند ، فرزندش "نوش آذر" به "زواره" ، برادر رستم، می گوید : شاه (اسفندیار) به آنها فرمان داده است ، در نبودنش با زابلیان نجنگند . او نیز با تأسف از این که اجازه جنگیدن ندارد ، می گوید :

که پیچد سر از رای و فرمان اوی ؟ که یارد گذشتن ز پیمان اوی ؟
(همان : ۲۸۲)

در بهمن نامه (ص ۷۴) نیز به این نکته اشاره شده است :

چنین گفت موبد که: «فرمان شاه چو فرمان یزدان بود بر سپاه»
این هم سخنان گرشاسب به پدرش اثرت :
ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست به هر روی ، که را ز مه چاره نیست
بود پادشا سایه ی کردگار بی او پادشاهی نیاید به کار
(گرشاسب نامه : ۶۶)

این سیاست تا دوره ساسانیان هم ادامه داشته است ، چنان که وقتی دسته های مردم برای خجسته باد گویی شهریاری نزد اردشیر آمدند ، گفت :

« خداوند رحمتش را فرود آورد و ما را همدستان و نعمتش را کامل ساخت و مرا جانشین خود بر کشور و بندگانش ساخت تا به کار دین و شهریاری که دو برادر توأم اند، پردازم و آیین داد و نیکوکاری را استوار سازم » .

(عهد نامه ی اردشیر : ۱۱۲)

حتی بر فراز پیکر اردشیر تأکید کرده اند ، که او از یزدان است :

« این پیکر خدایگان مزدا پرست ، اردشیر ، شاهنشاه ایران ، گش نژاد از ایزدان ،
پسر خدایگان بابک شاه است » .

(خانلری ، ۱۳۴۸ ، ج ۱ : ۲۱۱)

آن چهاردرباره اطاعت از فرمان شاه به اسفندیار یاد داده‌اند، به سیاوش نیز آموخته‌اند . ولی هنگامی که کاووس از سیاوش می‌خواهد، برخلاف پیمان آشتی که با افراسیاب بسته ، گروگان‌های تورانی را بکشد و باتورانیان بجنگد ؛ سیاوش به ” بهرام گودرز ” و ” زنگه شاوران ” که وی را به اطاعت از فرمان شاه می‌خوانند ؛ پاسخ می‌دهد :

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| چنین داد پاسخ که : « فرمان شاه | بر آنم که برتر ز خورشید و ماه |
| ولیکن به فرمان یزدان ، دلیر | نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر |
| کسی کاو ز فرمان یزدان بتافت | سراسیمه شد ، خویشان را نیافت |

(شاهنامه ، ج ۳ : ۷۰)

سیاوش خردمندانه به اندیشه می‌پردازد و چون فرمان شاه را با فرمان ایزدی یکی نمی‌داند ، اطاعت نمی‌کند . از خشم کاووس نمی‌هراسد و از پادشاهی چشم می‌پوشد ، اسفندیار اما از پادشاهی دل نمی‌کند و کور کورانه فرمان شاه را گردن می‌نهد .

در یک مقایسه دیگر ، رستم در هفت‌خوان ” اولاد ” را دستگیر می‌کند و با وی پیمان می‌بندد که اگر اولاد او را به جایگاه دیوسپید راهنمایی کند ؛ بر مازندران پادشاهش می‌کند. پس از گذر از هفت‌خوان و در پایان نبرد با شاه مازندران ، پهلوان یکه تاز و قهرمان سرفراز در بارگاه کاووس چه فروتنانه پیمان خویش را با شاه بازگو می‌کند :

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| مرا این هنرها ز پولاد خواست | که بر هر سویی راه ، بنمود ، راست |
| به مازندران دارد اکنون امید | چنین دادمش راستی را نوید |

(همان، ج ۲: ۱۲۴)

(

اسفندیار نیز با "گرگسار" پیمان می‌بندد که اگر وی را در گذر از هفت خوان راهنمایی کند و او را به رویین دژ برساند، بر آن دژ فرماندهش می‌کند. اما در پایان هفت خوان:

یکی تیغ هندی بزد بر سرش ز تارک به دو نیم شد پیکرش
به دریا فگندش هم اندر زمان خور ماهیان شد تن بد گمان

(همان، ج ۶: ۱۹۱)

در حماسه، سیاوش نماد یک انسان آرمانی است، رستم نماد یک پهلوان آرمانی و اسفندیار نماد اطاعت کورکورانه.

۲-۲- دو چشم آسیب پذیر:

در دین^۵ نوشته‌ها به آسیب پذیر بودن چشم اسفندیار اشاره نگردیده و در نامه‌های حماسی هم علت آسیب پذیر بودن چشمان اسفندیار بازگو نشده است. پیش از گفتگو در این باره نگاهی بیفکنیم به معنی نمادین چشم:

«چشم به معنای علم مطلق، خدای بصیر، قوه‌ی شهود، نور، اشراق، معرفت، عقل و... در غرب چشم راست یعنی خورشید و چشم روز و آینه و چشم چپ یعنی ماه و چشم شب و گذشته...» (← کویر، ۱۳۷۹: ۱۴-۱۱۲).

در اسطوره‌های مصری "چشم" نمادی بس پیچیده است و گاه شخصیتی جدا از صاحب خود می‌یابد، چنان که چشمان "رع - Ra" خدای خورشید، به دخترش، ایزد بانو "هاتور - Hasor" تبدیل می‌شود. (هارت، ۱۳۷۴: ۵۹) "آتوم - Atom" نیز چشمی دارد که جدا از وی به سیر و سفر می‌پردازد. (← ایونس، ۱۳۷۵: ۴۳) دو

چشم "هوروس - Horus" به معنی خورشید و ماه است. (هارت ، ۱۳۷۴ : ۳۸)
در اسطوره‌های بین‌النهرین "مردوک - Maraduk" چهار چشم دارد. (مک کال ،
۱۳۷۳ : ۷۳) "کرونوس - Cronos" فنیقی‌ها هم چهار چشم داشت ، دو تا باز و دو تا
بسته که نشان نگهبانی همیشگی او است . (کوپر ، ۱۳۷۹ : ۱۱۳) در میان خدایان
هندی شیوا دارای پنج چهره ، چهار دست و سه چشم است . چشم سوم وی در وسط
پیشانی‌اش قرار دارد . (ایونس ، ۱۳۷۳ : ۴ - ۷۳)

در اسطوره‌های ایرانی "اهورا مزدا" در پاسخ به زرتشت که از او می‌خواهد ، وی
را از نام‌های خود بیاگاهاند ؛ از جمله نام‌هایی که برای خویش برمی‌شمرد ، این‌هاست :

« بسیار بینا نام من است .

بسیار بیناتر نام من است .

دور بیننده نام من است .

بسیار دور بیننده نام من است . »

(اوستا ، هرمزد یشت ، بند ۱۲)

و مهر این چنین ستوده می‌شود :

« زبان آور هزار گوش ده هزار چشم برزمنند بلند بالایی که بر فراز برجی پهن ایستاده
است . نگاهبان زورمندی که هرگز خواب به چشم او راه نیابد . »

(اوستا ، مهر یشت ، بند ۷)

در میان ایزدان ایرانی پس از مهر ، بهرام از نیروی بینایی بس شگرفی برخوردار است .
« بهرام اهوره آفریده ، او را تخمه‌ی بارور ، نیروی بازوان ، تندرستی و پایداری تن و آن
چنان نیروی بینایی بخشید که کرکس زرین طوق داراست که پاره گوشتی همچند

مشتی را ازدوری نه کشورتواند بازشناخت ؛ اگرچه در بزرگی، چون تابش
سرسوزنی باشد .

(اوستا ، بهرام یشت ، بند ۳۳)

او هم چنین می تواند خیزابی را که همچند مویی است ، در رودی به ژرفای هزار
بالای آدمی ببیند و هم چون اسب آن بینایی را دارد که درشب تیره و بی ستاره و پوشیده
از ابر، اگر موی اسبی بر زمین افتاده باشد ، می تواند بداند از یال یا دم اسب است . (همان
، بند ۳۰ - ۲۹) « تَشْتَر » ، ایزد باران ، چنین ستایش می شود : « تَشْتَرِ دَرَسْتِ چَشم را
می ستاییم » . (تیر یشت ، بند ۱۲)

از اهریمنیان " آژی دُهاک " ، زورمندترین دروجی^{xvii} که اهریمن برای نابودی جهان
راستی آفریده است ؛ دارای سه پوزه ، سه کله و شش چشم است . (نمونه را ← اوستا
، آبان یشت ، بند ۳۴)

۲ - ۳ - چشم دشمنی

در اسطوره ، ایزدان و دیوانی که بیش از یک چشم دارند و یا آدمیانی که چشمشان نیرویی
ایزدی یا جادویی دارد ، در برابر دشمنان از چشمان خود مانند سلاحی استفاده می کنند :
« می گویند : چشم شیوا ، سلاحی نیرومند است و با خیره شدن به دشمنان خویش
آنان را به آتش می کشد . و شیوا ، هم با این چشم خدایان و موجودات دیگر را به
هنگامی که عصر ویرانی جهان فرا رسد ؛ نابود می کند » .

(ایونس ، ۱۳۷۳ : ۷۳)

در اسطوره‌های مصری هنگامی که "رع" پیش از نابود کردن نوع بشر، از "نو" - Nu - ماده‌ی نخستینی که خود رع نیز در آغاز آفرینش از درون آن بیرون آمده است - نظر خواهی می‌کند؛ "نو" پاسخ می‌دهد:

«چشم رع، چشم خورشیدی، ابزاری برای وحشت زده کردن و کشتن نوع بشر خواهد بود.»

(هارت ، ۱۳۷۴ : ۵۹)

در اسطوره‌های ایرانی هم " استوداد - Astovidat " ، دیو مرگ ، با چشمهایش می‌کشد :

« چون او با دستش مردی را لمس کند ، آن خواب باشد ، چون سایه اش را برافکند ،

آن شب باشد ، و زمانی که او را با چشمش دریابد ، جانش را بستاند . »^{xviii}

(زهر ، ۱۳۷۵ : ۱۱۴)

در بندهش درباره " زین گاو " گفته شده است که « زهر به چشم داشت به هر

که به بد چشمی نگریست ، کشته شد . » . (فرنبرگ دادگی ، ۱۳۸۰ : ۱۴۰)

افراسیاب نیز در نبرد با " قارن " با نیروی چشم او را از جنگیدن باز می‌دارد . قارن

این جادویی افراسیاب را به شاه (نوزر) چنین گزارش می‌دهد :

مرا دید با گرزّه گاو روی بیامد به نزدیک من جنگ جوی

به رویش بر آن گونه اندر شدم که با دید گانش برابر شدم

یکی جادویی ساخت با من به جنگ که با چشم روشن نماند آب و رنگ

(شاه نامه ، ج ۲ : ۱۹)

نمونه‌ای از این گونه داستان را هم نامه‌های دینی در باره‌ی زرتشت آورده‌اند :

روزی " دُورسرو " که از جادو پرستان بود ، به خانه‌ی " پوروشسپ " ، پدر زرتشت ، آمد

«پوروشسپ» جامی از شیر اسب آورده، از «دورسرو» خواست که بر آن دعا بخواند، زرتشت اما از پدرخواست که بگذارد تا او دعا بخواند و چون پس از سه بار درخواست کردن، پدرش نپذیرفت، زرتشت برخواست و با پای راست برجام کوفت و آن را ریخت:

«دورسرو» به زرتشت گفت: «چون تو نخستین [کسی هستی] که بهرو روزی مرا افکنده‌ای، آن گاه تو را از هر دو چشم برم (= کور کنم) و بمیرانم». زرتشت مجادله کرد که: «من تو را به وسیله درست اندیشی با دو چشم بنگرم و تو را بمیرانم». ایشان دیر زمان یک دیگر را به توز نگری (انتقام) همی نگریدند و سرشت ایزدی زرتشت بر جادوگری او پیروز شد:

«دورسرو» فراز آشفست و اسب خواست، گفت که: «این را ایستادن نتوان (= این را تحمل نمی‌کنم)». بر اسب نشست. چون اندکی رفته بود، بر اثر دردی گران (= سخت) از اسب بیفتاد و مرد و فرزند و فرزندان فرزند (= نوه) او نیز در همان جا بمردند.^{xix}
(زادسپرم، ۱۳۶۶: ۸-۲۷)

۲-۳-۱ _ چشمان باز و بسته:

مار، در بهشت نزد حوا آمده، او را می‌فریبد تا از میوه ممنوع بخورد. حوا می‌گوید:
«خدا امر فرموده است که از میوه آن درخت نخوریم و حتی آن را لمس نکنیم و گرنه می‌میریم».
مار گفت: «مطمئن باش نخواهید مرد، بلکه خدا خوب می‌داند، زمانی که از میوه آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا می‌شوید و می‌توانید خوب را از بد تشخیص دهید».

(کتاب مقدس ، سفر پیدایش ، ۵ - ۱ / ۳)

چون آدم و حوا با خوردن میوه درخت دانش چشمانشان باز می شود ، بیم آن بود که از درخت زندگی نیز بخورند و جاودانه شوند ، به همین دلیل فرشتگانی باشمشیرهای آتشین - که به هر سو می چرخند ؛ مأمور نگهداری از این درخت می شوند . (همان ، ۲۴ / ۳)
چشم باز نماد دانش ، آگاهی ، زندگی و نیرومندی است و چشم بسته نماد ناآگاهی ، بی خردی و مرگ .

« می گویند : روزی ” پاروتی - Paruati “ [همسر شیوا] به بازی ، چشمان شیوا را به گونه ای پوشانید و موجب شد که جهان در تاریکی فرو رود و نزدیک بود که همه چیز نابود شود . (ایونس ، ۱۳۷۳ : ۲۵۱)

برخلاف خدایان اقوام گوناگون که یک یا چند چشم بیش از دیگران دارند ، در اسطوره های اسکاندیناوی ” اودین - Owdin “ ، خدای جنگ و جادو تنها یک چشم دارد . او یکی از چشم های خود را در ازای نوشیدن آبی که منبع خرد و حس مادرانه است ، از دست می دهد . از این رو لقب های ” نابینا “ و ” ضعیف چشم “ به وی داده اند . (پیچ ، ۱۳۷۷ : ۴۴)

نابینایی و ضعف چشم نشانه بی خردی و بی خردی به معنی هلاکت و نابودی است .
« مردم می گویند : « فکرم جای دیگر بود ، ندیدم . فکرم جای دیگر بود ، نشنیدم . در حقیقت با فکر و خرد است که شخص می بیند و می شنود » .

(گزیده اوپه نیشدها : ۷۹)

اسفندیار شهزاده بی خردی است که چشمش نمی بیند و با نابینایی در برابر رستم قرار می گیرد . آن چه را سهروردی در مورد زره رستم می گوید که زال برای رستم جوشنی

مصقول ساخته بود، که چون سیمرغ در آن تجلی کرد، اسفندیار پنداشت کور شده است؛ گزارش نمادین زیبای عارفانه‌ای از این اسطوره است. فردوسی خود درسر آغاز بهین نامه خویش در ستایش خرد می گوید:

خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری
(شاهنامه، ج ۱: ۱۳)

در "مینوی خرد" درباره خرد چنین آمده است:

« این نیز پیداست که در مدت نه هزار سال تازمان "فرشگرد"^{xx} ورستاخیز و "تن پسین"^{xxi} همه آفریدگان را خرد نگاه می دارد و اداره می کند. »

(مینوی خرد: ۷۶)

در اسطوره‌های ایرانی "چیستا" در اوستا و "فرزانک" (= دانش و آگاهی) در پهلوی، نام ایزدبانوی دانش و فرزاندگی است. "نیرگ-Niberg" چیستا (چیستی) رانمادی از نیروی بینایی می داند که البته با دانش و فرزاندگی منافاتی ندارد. (← دوستخواه، ۱۳۷۰: ۱-۹۷۰)

در میان پادشاهان ایرانی، کاووس دیوانه‌ای بی خرد است. در مینوی خرد (ص ۷۵) علت ناسپاس شدن او (و هم چنین فریدون و جم) به خدا، کم خردی اوست. وی خود و همراهانش را در مازندران گرفتار دیوسپید می کند و همه به جادوی دیو کور می شوند.^{xxii} شگفتا! دیو سپید کاووس را چنین سرزنش می کند:

چو با تاج و با تخت نشکفتی خرد را بدین گونه بفریفتی
(شاهنامه، ج ۲: ۸۷)

و کاووس خود در نامه‌ای به زال اقرار می کند که: «ز کم دانشی بر من آمد گزند». (همان: ۸۸)

رستم نیز اسفندیار را چنین می نکوهد :

تو با من به بی داد کوشی همی دو چشم خرد را پوشی همی

(همان ، ج ۶ : ۳۰۱)

اسفندیار پهلوانی است با دو چشم آسیب پذیر و یا چنان که از آغاز گفته شد ، شهزاده‌ای است نایبنا که نه خود می تواند حقیقت را ببیند ، نه لابه‌های مادرش ، نه پند و اندرزهای برادرش ، نه درخواست‌های رستم ، نه ترس بهمن و حتی نه هشدار شتری که بر سر راه می خوابد ؛ هیچ کدام باعث نمی گردد تا چشمان اسفندیار باز شود و حقیقت را ببیند ، اما همین که رستم تیری به چشمان او می زند ، همان دم چشمش باز می شود . درست پیش از آن که رستم تیر را رها کند ، فردوسی اسفندیار را ” خود کامه جنگی ” می خواند ، اما بی درنگ پس از تیر خوردن او را ” پردانش اسفندیار ” می نامد و پیداست - که این دانش ناگهانی را چه گونه به دست آورده است . در آستانه مرگ پرده های پندار و غرور از پیش چشمان او فرو می افتد و حقیقت را به خوبی می بیند و مهم تر آن که آن را بر زبان آورده ، به رستم می گوید :

بهانه تو بودی ، پدر بُد زمان نه رستم ، نه سیمرغ و تیر و کمان

(شاهنامه ، ج ۶ : ۳۰۹)

در ” گیتا ” (بهگود گیتا - Bhagavad Gita) که جزئی از حماسه بزرگ ” مها بهارات ” هندی است ، به سرودی برمی خوریم که گویی درست و صف حال اسفندیار است :

« اندیشه درباره اشیا موجب تعلق خاطر شود .

و از تعلق آرزو زاید .

و از آرزو خشم پدید آید .

و خشم مایه تشویش گردد .

و تشویش نسیان آرد .

و نسیان خرد را تباه گرداند .

و تباهی خرد موجب هلاک باشد .

(گیتا : ۷۸)

مولانا در داستان "خوردگان پیل بچه" دریک گریز از داستان - چنان که شیوه اوست - به توصیف بیماران رو به مرگ می پردازد و این که آدمی آن گاه که مرگ به سراغش می آید، چشمش باز می شود و گرز و شمیر اجل را می بیند، حال آن که دیگران آن را نمی بینند و خود وی نیز پیش از این دم آن را نمی دید .

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| پیش بیمار و سرش منکوس شد | گرزها و تیغها محسوس شد |
| چشم دشمن بسته زان و چشم دوست | او همی بیند که آن از بهر اوست |
| چشم او روشن گه خون ریز شد | حرص دنیا رفت چشمش تیز شد |
| از نتیجه کبر او و خشم او | مرغ بی هنگام شد آن چشم او |
| کاو به غیر وقت جنباند درا | واجب آید سر بریدن مرغ را |
| (مثنوی ، دفتر سوم ، بیت ۲۲ - ۱۱۸) | |

خارج از دنیای اسطوره ، آیا به راستی چشمان انسان خطاکار و آسیب پذیر نیست ؟

نتیجه گیری

۱ - به گزارش کتاب های دینی زرتشتیان ، اسفندیار با خوردن اناری که زرتشت بر آن دعا خوانده روین تن می شود. در این نوشته ها به آسیب پذیر بودن چشمان اسفندیار اشاره نشده است. بنابر روایت های شفاهی، زرتشت او را درآبی مقدس فروبرده، روین

تن می‌کند و چون اسفندیار در هنگام فرورفتن در آب چشمان خود را می‌بندد، چشمان وی آسیب پذیر می‌ماند.

در اسطوره، چشم نماد علم مطلق، قوه شهود، نور، اشراق، معرفت، ... است و بسیاری از ایزدان و قهرمانان اساطیری از چشمان خود همچون جنگ افزاری برای نابودی دشمنان خود استفاده می‌کنند. از آن سو چشم بسته نماد بی‌خردی و نا آگاهی و مرگ و نابودی است. بنابراین آسیب پذیر بودن چشمان اسفندیار رمز آن است که او از نیروی بینایی و خرد و آگاهی آن چنان که باید بهره مند نیست و تنها به نیروی تن خویش دل خوش کرده است. از این روست که در برابر چاره‌گری‌های سیمرغ و زال درمانده می‌شود. ۲_ در همه دین نوشته‌ها، اسفندیار پهلوانی دلاور و شاهزاده‌ای دین گستر است. اما در نامه‌های حماسی شخصیتی دو گانه دارد:

الف _ اسفندیار پیش از رهسپار شدن به سوی زابل شاهزاده‌ای پسندیدنی و پهلوانی ستودنی است و با دلاوری‌هایی که در جنگ با دشمنان از خود نشان می‌دهد، امید آن می‌رود که جهان پهلوانی جوان در میدان‌های جنگ جای رستمی را بگیرد که پیر شده و از روزگار لهراسب به بعد در جنگ‌ها نقشی نداشته است. کارنامه اسفندیار در این دوره از زندگی کوتاهش سراسر پیروزی و افتخار است.

ب _ اسفندیار پس از روانه شدن به زابل و رویایی با رستم چهره‌ای دیگرگون می‌یابد و به آدمی تبدیل می‌شود که کورکورانه از شاه فرمان برداری می‌کند و به خاطر رسیدن به تاج و تخت، می‌خواهد پهلوان پیری را که سراسر عمرش در خدمت به این مرز و بوم سپری شده، به بند کشیده، خوار و دشمن شاد کند و هر کس بخواهد او را از این

کار باز دارد، حتی مادرو برادرش، پشوتن، با پرخاش و بد زبانی او رو به رومی شود. داستان نبرد اسفندیار با رستم باخشم و مستی او آغاز شده و با شکست و مرگ وی پایان می یابد.

پی نوشته ها :

ⁱ - سیمرغ رستم را از این راز آسمانی می آگاهاند :

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| چنین گفت سیمرغ: «کز راه مهر | بگویم کنون با تو راز سپهر |
| که هر کس که او خون اسفندیار | بریزد، ورا بشکرد روزگار |
| همان نیز تا زنده باشد ز رنج | رهایی نیابد، نماندش گنج |
| بدین گیتی اش شور بختی بود | دگر بگذرد رنج و سختی بود |
| | (شاهنامه ، ج ۶ : ۲۹۷) |

| | |
|--|----------------------------|
| ⁱⁱ - همی رفت تا پیشش آمد دو راه | فرو ماند بر جای پیل و سپاه |
| دژ گنبدان بود راهش یکی | دگر سوی زاول کشید اندکی |
| | (همان : ۲۲۹) |

اسفندیار به فرمان پدرش مدتی در این دژ زندانی بود .

ⁱⁱⁱ - هرودت در گزارش لشکر کشی خشایار شاه به یونان، از دورویدادشگفت خبر می دهد :
«پس از آن که تمامی لشکریان به ساحل اروپایی وارد شدند و پیشروی آغاز شد ،
اتفاق عجیبی افتاد: مادیانی گورخرزایید. خشایار به بدیمنی آن اعتنایی نکرد، هرچند که

فهمیدن معنی آن آسان بود و آشکارا دلالت بر این داشت که او سپاهی باتجهیزات و شکوه تمام به سرکوبی یونانیان می‌برد و سپس به خاطر حفظ جان خود روزی سراسیمه به مبدأ حرکت خود باز خواهد گشت. قبلاً نیز پیش از عزیمت به "ساردس" واقعه دیگری اتفاق افتاده بود و آن این که قاطری کره ای زاید که نر ماده بود.»

(هرودت ، ۱۳۸۰ ، ۳۷۴)

iv - واکنش و پاسخ زال هنگامی که از اندیشه رستم آگاه می‌شود ، شنیدنی است :
چو اسفندیاری که فغفور چین
تو گویی به آغوش بردارمش !
نوایسد همی نام او بر نگین
به بر بر سوی خان زال آرمش !
نگوید چنین مردم سال خورد ...

(شاهنامه، ج ۲۷۷: ۶)

v - ← پور داوود ، ۱۳۷۷ ، ج ۲ : ۸۷ / معین ۱۳۶۳ ، ۴۴ .

vi - ← یشتن : دعا خواندن

vii - ← آموزگار و تفضلی ، ۱۳۷۰ : ۱۶۸ و ۱۸۵ .

viii - آشیل یا "آخیلوس" : پهلوان نیمه خدای یونانی، مادرش "تتیس - Tethis" الهه آبها از بغ بانوان است و پدرش آدمیزاده‌ای به نام "پله - Pele" .

ix - برسم "Barsam" : شاخه های انار یا مفتول های نازک سیمین و مسین که به هم می‌بندند و در تشریفات یسنا، ویسپرد و وندیداد به کار می‌برند. بنا بر هریک از تشریفات تعداد برسم کم یا زیاد می‌شود. (پورداوود، ۱۳۷۷، ج ۱، ۶۰ - ۵۵۶ / فره وشی، ۱۳۸۱، واژه ی برسم. نیز ← برهان قاطع، همین واژه / سروشیان ، ۱۳۷۰ واژه ی barsem)

^x - هوم: نام ایزد و نیز گیاهی که شیرۀ آن را موبدان زرتشتی با روشی بس دشوار و ویژه آماده می سازند و در آیین های دینی نوشیده می شود. ← هینلز، ۱۳۷۱: ۱-۵۰ / ۹۰-۱۸۹.

^{xi} - پُراهوم: در اوستا "پُرهومه" (= هوم دیگر) آمیزه ای از افشرۀ گیاه هوم و افشرۀ گیاه "هُذَانْتِیْنا" و آب و شیر است که در آیین های نیایش به کار می رود. (← دوستخواه، ۱۳۷۰: ۹۵۶)

^{xii} - در فرگرد چهارم و نندیداد زدن و کشتن سگ آبی از گناهان بسیار سنگین شمرده شده است و کسی که مرتکب چنین گناهی شده باشد، باید تاوانی پیشکش ایزد بانوی آبها کند. بنابراین معلوم نیست، اشاره به جامۀ ایزد بانو اناهیتا را که از پوست سیصد ماده "بیر" (= سگ آبی) درست شده است، چگونه باید توجیه کرد. (دوستخواه، ۱۳۷۰: ۹۴۴ پاورقی)

^{xiii} - در اسطوره های ایرانی به زره شگفت آور دیگری برمی خوریم و آن زره سیاوش است. او نیز زرهی دارد که به پسرش کیخسرو می رسد. پس از آن که گیو، کیخسرو و مادرش، فرنگیس، را در توران یافته، به سوی ایران روانه می شوند؛ هنگام گذر از جیحون رودبان درخواست می کند، به جای کشتی که واگذار می کند؛ یکی از چهار خواسته او برآورده شود. از جمله درخواست های وی گرفتن زره است. گیو خشمناک و پر خاشجویانه پاسخ رودبان را می دهد. و اینک توصیف این زره از زبان گیو:

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| چهارم چو جستی به خیره زره | که آن را ندانی گره تا گره |
| نگردد چنین آهن از آب تر | نه آتش بر او بر بود کارگر |
| نه نیزه نه شمشیر هندی نه تیر | چنین باز خواهی بدین آبگیر؟ |

(شاهنامه ، ج ۳ : ۲۲۷)

در اسطوره‌های یونانی نیز "آشیل" پسرناز پرورده "تتیس - Tethis"، شاه بانوی خیزابه‌ها ، جوشنی ایزدی دارد ، که خدایان در شبی که تتیس به همسری " پله - Pele " در آمد ، آن را به پله دادند و او نیز به هنگام پیری آن را به پسرش آشیل بخشید . (← هومر ، ۱۳۷۲ : ۵۳۴ و ۵۶۲). "پاتروکل - Patrocle" دوست آشیل پیش از رفتن به میدان این جوشن را می‌پوشد . "هکتور - Hector" پهلوان تروایی پس از کشتن پاتروکل ، زره - آشیل را از پیکربی جان‌اوبه درمی‌آورد. تتیس هراسان نزد "هفائستوس - Hephaistos" ، خدای آتش و آهنگری و آهنگران ، می‌رود ، تا دوباره برای آشیل جوشنی بسازد. این ایزد نخست سپری شگفت‌انگیز می‌سازد و سپس : « آن هنرمندیزدانی برای آن پهلوان جوشنی ساخت که از آتش بیشتر خیره می‌کرد ، خودی استوار که با گرداگرد پیشانی اش راست می‌آید. از نقشی ستودنی آراسته بود و پرچی زرین در بالای آن بود . پای افزاری زیبا از فلزی تا شدنی و سبک ساخت و برای مادر آخیلوس [آشیل] آورد» . (همان : ۵۸۲)

XIV - شفاهی بودن اسطوره دلیل بر مردود بودن آن نیست. اسطوره‌ها و حماسه‌ها را مردم هر سرزمین در طی قرون و اعصار ساخته‌اند و همگی نیز در آغاز شفاهی بوده‌اند . مگر نه آن است که فردوسی خود به ویژه "اخبار رستم" را از "شنیده‌ها" یش نقل می‌کند ، از جمله از "آزاد سرو" نام می‌برد که : «بسی داشتی رزم رستم به یاد» ؟ (← شاهنامه ، ج ۶ :

۲۳۲ / درباره روایات شفاهی و راویان بزرگ ← صفا ، ۱۳۶۳ : ۸۸ - ۷۴)

XV - مجموعه آثار شیخ اشراق : ۲۳۴ ، برگرفته از : مختاری ، ۱۳۷۹ : ۷۲ .

XVI - رستم در این باره به اسفندیار چنین می‌گوید :

تو در پهلوی خویش بشنیده ای به گفتار ایشان بگرویده ای

که تیغ دلیران بر اسفندیار
 به آورد گه بر ، نیاید به کار
 ببینی تو فردا سنان مرا
 همان گرد کرده عنان مرا
 که تا نیز با نامداران مرد
 نجویی به آورد گه بر ، نبرد
 (شاهنامه ، ج ۶ : ۲۷۰)

xvii _ دروج : نام ماده دیودروغ و نادرستی و پیمان شکنی است . (← اوستا . ج ۲ : ۹۸۳ توضیحات مترجم)

xviii - باقیمانده این باوراساطیری هنوز درباورهای مردمی است که می گویند : عزراییل دفتری دارد که نام مردم در آن نوشته شده است و هنگامی که عزراییل به آن دفتر می نگرد ، اگر چشمش به نام کسی بیفتد - که البته هنوز زمان گرفتن جانفش فرا نرسیده است - آن شخص به لرزه ای ناگهانی دچار می شود .

xix - این داستان در دینکرد ، هفتم ، بخش سوم ، بند ۳۴ به بعد و زراتشت نامه بیت ۳۸۷ به بعد نیز با تغییراتی آمده است ، (← آموزگار و تفضلی ، ۱۳۷۰ : ۴۶)
 xx - ” فرشگرد _ *Frashkard* “ : باز سازی جهان در پایان آن .

xxi - تن پسین یا آخرین بدن ، تنی است که در پایان جهان موجودات با آن برانگیخته می شوند و همیشه در آن باقی می مانند . تن پسین کردن معمولاً مترادف با رستاخیز و فرشگرد کردن (به کمال رسانیدن موجودات) به کاررفته است . (مینوی خرد : ۱۱ مترجم)

xxii - سرانجام رستم دیو سپید رامی کشد و با چکاندن خون جگر دیو در چشمان کاووس و دیگران روشنایی به چشمانشان باز می گردد . در اسطوره های مصری هم ایزد بانو ” حتحور - Hathur “ ، ” حورس - Horus “ رادر دامنه کوهستان خسته و مجروح

می‌یابد که "ست - Set" چشمان وی را از هم دریده است. حتحور با ریختن خون و شیر غزال در چشم حورس بینایی را بدو باز می‌گرداند. (← ایونس ، ۱۳۷۵ : ۱۱۹)

منابع و مأخذ

- ۱- آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد. (۱۳۷۰). **اسطوره زندگی زرتشت**. بابل: کتاب سرای بابل .
- ۲- اسدی ، ابونصر علی ابن احمد . (۱۳۱۷). **گرشاسب نامه** . به اهتمام حبیب یغمایی. تهران: کتاب فروشی بروخیم .
- ۳ - ایران شاه بن ابی‌الخیر. (۱۳۷۰). **بهمن نامه** . ویراسته رحیم عفیفی . تهران: انتشارات علمی و فرهنگی .
- ۴- ایونس، ورونیکا. (۱۳۷۳). **اساطیر هند**. ترجمه باجلان فرخی. تهران: انتشارات اساطیر.

- ۵- _____ . (۱۳۷۵) . **اساطیر مصر** . ترجمه باجلان فرخی . تهران: انتشارات اساطیر .
- ۶- بویس، مری. (۱۳۷۶) . **تاریخ کیش زرتشت** . ترجمه همایون صنعتی زاده . تهران: انتشارات توس .
- ۷- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۸۰). **اناهیتا**. به کوشش مرتضی گرجی. تهران: انتشارات افراسیاب.
- ۸- _____ . (۱۳۷۷) . **یشت ها** . تهران: انتشارات اساطیر.
- ۹- پیچ ، ر . ی (۱۳۷۷) . **اسطوره‌های اسکاندیناوی** . ترجمه عباس مخبر . تهران: نشر مرکز .
- ۱۰- خانلری ، پرویز. (۱۳۴۸) . **تاریخ زبان** . تهران: بنیاد فرهنگ ایران .
- ۱۱- خلف تبریزی، محمد بن حسین. (۱۳۶۱) . **برهان قاطع** به اهتمام محمد معین . تهران: انتشارات امیرکبیر .
- ۱۲- دادگی ، فرنخ. (۱۳۸۰) . **بنداهش** . گزارنده مهرداد بهار . تهران: انتشارات توس .
- ۱۳- ذکر گو، امیر حسین. (۱۳۶۸). **اسرار اساطیر هند** . تهران: انتشارات فکر روز .
- ۱۴- زهر، آر . سی. (۱۳۷۵) . **زروان** . ترجمه تیمور قادری . تهران: انتشارات فکر روز .
- ۱۵- سعیدی سیرجانی. (۱۳۸۰) . **بیچاره اسفندیار** . تهران: نشر پیکان .
- ۱۶- شایگان ، داریوش. (۱۳۷۵) . **ادیان و مکتب‌های فلسفی** . تهران: هندا انتشارات امیرکبیر.

- ۱۷- شوالیه، ژان و گربری، آلن. (۱۳۷۸). **فرهنگ نمادها**. ترجمه سودابه فضایی تهران: انتشارات جیحون.
- ۱۸- صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۳). **حماسه سرایی در ایران**. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۱۹- فاطمی، سعید. (۱۳۷۵). **مبانی فلسفی اساطیر یونان و روم**. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲۰- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۶۱). **شاهنامه** به کوشش - محمد دبیرسیاقی. تهران: انتشارات علمی.
- ۲۱- **شاهنامه**. (۱۳۷۲). به کوشش سعید حمیدیان (از روی چاپ مسکو). تهران: نشر قطره.
- ۲۲- کزازی، میرجلال الدین. (۱۳۶۸). **از گونه ای دیگر**. تهران: نشر مرکز.
- ۲۳- کوپر، جی. سی. (۱۳۷۹). **فرهنگ مصور نمادهای سنتی**. ترجمه ملیحه کرباسیان. تهران: نشر فرشاد.
- ۲۴- مختاری، محمد. (۱۳۷۹). **اسطوره زال**. تهران: انتشارات توس.
- ۲۵- معین، محمد. (۱۳۶۳). **مزدیسنا و ادب پارسی**. به کوشش مهین دخت معین. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲۶- مک کال، هنریتا. (۱۳۷۳). **اسطوره‌های بین‌النهرینی**. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز.

- ۲۷- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۸۲). **مثنوی معنوی شرح کریم زمانی**. تهران: انتشارات اطلاعات.
- ۲۸- موله، م. (۱۳۷۲). **ایران باستان**. ترجمه آموزگار. ژاله. تهران: انتشارات توس.
- ۲۹- نظامی. (۱۳۸۱). **کلیات نظامی گنجوی**. تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. تهران: انتشارات برگ نگار.
- ۳۰- هارت، جرج. (۱۳۷۴). **اسطوره‌های مصری**. ترجمه عباس-مخبر. تهران: نشر مرکز.
- ۳۱- هومر. (۱۳۷۲). **ایلیاد**. ترجمه سعید نفیسی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳۲- هینلز، جان. (۱۳۷۱). **شناخت اساطیر ایران**. ترجمه آموزگار. ژاله و تفضلی، احمد. کتاب سرای بابل.
- ***- کتاب‌های زیر یا از نامه‌های مقدس دینی است یا نویسندگان آن‌ها ناشناخته است؛ به این دلیل بر اساس نام کتاب فهرست شده‌اند.
- ۱- قرآن کریم
- ۲- کتاب مقدس
- ۳- ترجمه صادق رضا زاده شفق. (۱۳۶۷). **گزیده اوپه نیشدها**. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴- گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه. (۱۳۷۰). **اوستا**. تهران: انتشارات مروارید.

- ۵- تصحیح و ترجمه : رقیه بهزادی. (۱۳۶۸). **بندش هندی**. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی .
- ۶- آوانویسی و ترجمه: کتابون مزداپور. (۱۳۶۹). **شایست ناشایست**. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۷- پژوهنده عربی عباس احسان، ترجمه محمد علی شوشتری. (۱۳۴۸). **عهد نامه اردشیر بابکان**. تهران .
- ۸- ترجمه محمد علی موحد. (۱۳۷۴). **گیتا (بهگود گیتا)**. تهران: انتشارات خوارزمی .
- ۹- ترجمه احمد تفضلی. (۱۳۶۴). **مینوی خرد**. تهران: انتشارات توس .
- ۱۰- تصحیح و توضیح مهران افشاری و مهدی مداینی. (۱۳۷۷). **هفت لشکر (طومار جامع نقالان)**. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۱۱- ترجمه و آوانویسی: یحیی ماهیارنوبی (۱۳۷۴). **یادگار زریران**. تهران: انتشارات اساطیر.